

محل نزاع

بسم الله الرحمن الرحيم

عن یحییٰ بن محمد، عن ابی عبد الله، امام الصادق - علیه السلام - قال:

السریم انت تفتی فی کل کربہ و انت رجائی فی کل شدہ و انت لی فی کل امر نزل بی ثقہ و عمدہ: کم من کرب یضیف عنه الفؤاد و تقل فیہ العیلة و یخذل عنه القریب و البعید و یشتت به العرو و تعینتی فیہ الامور، انزلتہ بک و شکوتہ الیک راغباً فیہ عمن سواک: ففرجتہ و کشفته و کفیتنیہ: فانت ولی کل نعمہ و صاحب کل حاجہ و منتصری کل رغبہ: فلك الممد کثیرا و لك المن فاضلا. (اصول الکافی - بابہ دعواته موجزاته لجميع العوائج للدنیا و الآخرة)

باز هم حدیثی برایتان آورده‌ام از کتاب اصول کافی و از باب «عورات مرجزات لجميع حوائج الدنیا و الآخرة» یعنی «دعاهایی کوتاه برای جمیع حوائج دنیا و آخرت».

این حدیث در واقع دعاییست از امام صادق - علیه السلام - که عبارتش به صورت جسته و گریخته در بسیاری دیگر از ادعیه مشهور ما نیز آمده است. اما شاید مناسب‌تر باشد آن را یک مناجات کوتاه بخوانیم تا یک دعا. چرا که بیش‌تر شبیه نجوای پنهان و درد دل‌های صمیمانه‌ایست که انسان در دلش با خداوند می‌کند؛ سخنانی که نوع پیوند ما را با خداوند و جای‌گاه او را در ذهن و دل ما آشکار می‌سازد.

اجازه دهید قبل از خواندن این حدیث از خودمان سوآلی بپرسیم؛ سوآلی ساده اما بسیار مهم: «خداوند -

تبارک و تعالی - چه جای‌گاهی در دل و در اندیشه ما دارد؟»

نمی‌خواهم وارد بحث‌های فلسفی شوم و بپرسم ما چه تصویری از واجب‌الوجود داریم و این تصور از کجا فراهم آمده است. نمی‌خواهم به این شبهه قدیمی بپردازم که: اگر نمی‌توان ذات واجب‌الوجود را به تصور درآورد، پس چگونه می‌توان در باره‌اش سخن گفت؟ و اگر می‌توان تصویری از او داشت، پس چرا گفته‌اند - و به درستی هم گفته‌اند - که ذات او برای هیچ کس قابل ادراک نیست؟ این‌ها همه بحث‌های - البته - مهمی است که در فلسفه اسلامی به خوبی مورد نظر قرار گرفته و فیلسوفان ما جواب‌های عمیقی به آنها داده‌اند.

چیزی که می‌خواهم بگویم این‌ها نیست. می‌خواهم بگویم بالاخره همه ما به خدایی ایمان داریم و در باره او حرف‌هایی می‌زنیم. گاه برای او سر به خاک می‌ساییم و زمانی از او طلب حاجت می‌کنیم. اما به راستی نسبت به او چه احساسی در دل داریم؟ او چه ارتباطی با ما دارد؟ و کجای ذهن و دل ما را پر کرده است؟ نقش او و جای او در زندگی ما کجاست؟

به جملات این مناجاتی که برایتان خواندم نگاه کنید. بعد از خودتان بپرسید آیا احساس ما به خداوند، درست به همان گونه‌ایست که امام ما در این دعا به زبان می‌راند؟ امام ما چه احساسی به خداوند هستی دارد؟

«بار خدایا، تو محل اطمینان و اعتماد منی در همه بدبختی‌ها؛ و تو امید منی در همه سختی‌ها؛ و تویی سرمایه و پناه‌گاه مورد اطمینان من در هر آن چه که بر من فرود می‌آید؛ ای بسا مصیبت‌ها و بدبختی‌هایی که دل‌ها به خاطرش به سستی گرایید، و حیل‌ها و چاره‌اندیشی‌ها از آن فرو پاشید، و دور و نزدیک و بیگانه و آشنا در آن تنه‌ایم گذاشتند، و دشمن لب به شمایتم گشود، و راه‌ها بر من بسته شد، آنگاه آن مصیبت و بدبختی را به سوی تو فرو انداختم، و شکایت آن را به تو بردم، در حالی که به تو - و نه به هیچ کس دیگر - دل بسته بودم؛ پس آن را گشایش بخشیدی و برطرف ساختی و کفایت نمودی؛ پس تویی زمام‌دار همه نعمت‌ها و صاحب همه حاجت‌ها و منتهای همه آرزوها؛ پس برای توست ستایش فراوان و از برای توست منت پر فضل.»

دو باره سوآل کنم. آیا ما نیز به خداوند چنین احساسی داریم؟ آیا یگانه تکیه‌گاه و امید ما اوست؟ آیا او را صاحب همه چیز و همه چیز، می‌دانیم؟ آیا به راستی او را نقطه انتهای همه آرزوهایمان تلقی می‌کنیم؟

به این سوآل آخری کمی بیش‌تر بیندیشیم. همه ما در زندگی آرزوهایی داریم. اگر پایش بیفتد، گاه می‌توانیم در باره آرزوهایمان ساعت‌ها حرف بزنیم. اما آیا در پس همه آرزوهایمان این احساس را داریم که مهم‌ترین آرزوی ما در زندگی - مهم‌تر از هر آرزوی بزرگ دیگری - نزدیک شدن به خداوند است؟ از این بالاتر، آیا احساس می‌کنیم که همه آرزوهای ما، هر چه که می‌خواهد باشد - اساسا - مقدمه‌ایست برای تنها آرزوی حقیقی ما که همان قرب به خداوند است؟ آیا شما برای عبارت «منهی کل مرغی» معنای دیگری می‌توانید تصور کنید؟

نمی‌توانم از این نکته به آسانی عبور کنم. اگر خداوند منتهای همه آرزوهاست، پس او - نه فقط بزرگ‌ترین، که - یگانه آرزو و هدف ما در زندگیست. هر کس هنوز این حقیقت را در نیافته، نه خودش را درست شناخته و نه خداوند را.

برای بسیاری از ما، خداوند تنها یک وسیله است نه یک هدف. وقتی برای رسیدن به هدفی در این دنیا از همه چیز ناامید می‌شویم، وقتی همه اسباب و وسائل در نظرمان رنگ می‌بازد، به یاد خدا می‌افتیم تا ما را به آن هدفی که در دنیا داریم، برساند. این البته به خودی خود عیبی ندارد چرا که یکی از نام‌های خداوند مسبب‌الاسباب است. یعنی اوست که سبب‌ساز رسیدن ما به همه اهداف و آرزوهاست. اما نباید فراموش کنیم که خداوند فقط سبب‌ساز رسیدن ما به آمل و آرزوهایمان نیست. او خود، هدف است. بلکه اگر درست ببینیم، تنها هدف است. پس نباید او را فقط وسیله رفع حاجاتمان بدانیم. او همه چیز است. اگر این را بدانیم، خواهیم دانست که او یگانه حقیقت هستی و تنها آرزوی ماست؛ و اما آرزوهای دیگر ما در زندگی - هر چه که هست، همه و همه - عطا و لطف و مهربانی و کرم و نعمت اوست.

یا مسبب‌الاسباب، یا منیع الابواب، یا من حیث مادی اجاب... .

امروز سالروز واقعه «هفتم تیر» است. «هفتم تیر» به راستی یک فاجعه بود.^۱ هنوز هم به سختی بتوان باور کرد که در یک شب، بیش از هفتاد نفر از شخصیت‌های طراز اول یک مملکت - از رئیس دیوان عالی کشور گرفته تا وزیران و معاونان وزراء و وکلای مجلس - کشته شوند و آن مملکت هم چنان بر سر پا ایستاده باشد. مخصوصاً اگر اضافه کنیم که این مملکت کم‌تر از سه سال پر آشوب بود که یک انقلاب بزرگ را از سر گذرانده و در حال جنگی تمام عیار - یکی از بزرگ‌ترین جنگ‌های تاریخ معاصر - در مرزهای خود بود. هواداران سازمان مجاهدین (منافقین) خلق، حق داشتند پیروزی خود را در آن روزها بسی نزدیک ببینند. شاید به همین دلیل بود که جشن گرفته بودند و شیرینی پخش می‌کردند. احتمالاً، تنها اشتباه آنها این بود که کتاب خدا را نخوانده بودند، آن‌جا که می‌فرماید بپریدون لیطفوا نور الله بافواههم والله متمنومهم ولو كره الكافرون می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند و خداوند تمام کننده نور خویش است، هر چند ناخوش آید کافران را.^۲

شاید شنیده باشید که کاروان سالار شهیدان هفتم تیر، مرحوم شهید بهشتی - همو که بعدها به شهید مظلوم لقب یافت - در آن دوران، تا چه حد هدف ناجوانمردانه‌ترین حملات تبلیغاتی مخالفانش قرار داشت. آن چنان که امام خمینی در باره‌اش فرمود: شهادت بهشتی پیش مظلومیت او ناچیز بود.

اگر امروز می‌بینید که در برخی از محافل سیاسی و دانشجویی، فضای ملتهبی از هیجان‌ات کاذب، دروغ و افتراء، و قربانی شدن اندیشه ناب در پای تبلیغات پر سر و صدا وجود دارد، باید بگویم که چنین فضای پر آشوبی، هر چند دلهره‌آور باشد، برای من اما چیز جدیدی نیست. من خوب به یاد می‌آورم که در آن زمان، چه موج ویران کننده‌ای از تهمت و افتراء و تبلیغات ناجوانمردانه بر علیه مرحوم بهشتی به راه افتاده بود. تا جایی که در برخی از محافل سیاسی و دانشجویی شعار می‌دادند: «بهشتی! بهشتی! طالقانی را تو کشتی!»

برای کسانی که مرحوم آیت‌الله طالقانی را درست نمی‌شناسند، باید عرض کنم که ایشان - صاحب تفسیر پرتوی از قرآن - یکی از قدیمی‌ترین مبارزان سیاسی با رژیم شاه، و کسی بود که بعد از پیروزی انقلاب، به فرمان امام خمینی، امامت نماز جمعه تهران را بر عهده گرفت. او نخستین نفر از انقلابیون بود که بعد از پیروزی انقلاب، به خاطر کهولت سن و بیماری قلبی، دار فانی را وداع گفت.

^۱ توصیه می‌کنم خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی از ماجرای «هفتم تیر» را حتماً بخوانید؛ واقعا خواندنیست.

^۲ سوره صف آیه ۸

تشییع جنازه مرحوم آیت‌الله طالقانی - که در آن شعار می‌دادیم ای نایب پیغمبر ما جای تو خالیست - پرشکوه‌ترین مراسم عزاداری بود که نوجوان چهارده ساله‌ای مثل من، در آن دوران به چشم دیده بود.

مرحوم طالقانی، روحیه و اخلاق منحصر به فردی داشت. سخن‌رانی کم نظیر بود؛ و در عین رأفت و لطافت، خیلی زود برمی‌آشفت. شاید به همین دلیل بود که بعدها/امام خمینی او را ابوذر زمان لقب داد و در باره‌اش فرمود: زبان گویای او برای اسلام، هم چون شمشیر مالک‌اشتر بود.^۳

ناگفته پیداست که روحیه پراشتهای مرحوم طالقانی، در آن فضای پراشوب بعد از انقلاب، گاه منشاء التهابات مضاعفی در سطح جامعه می‌شد. به عنوان مثال، یک بار به علت آن که از موضوعی ناراحت و دل‌خور شده بودند، بدون اطلاع به هیچ کس، شهر را ترک کرده و تا مدتی هیچ خبری از ایشان نشد. ساده بگویم: ناگهان غیبتشان زده بود! بالاخره بعد از چند روز از قم سر درآورده پس از ملاقاتی با امام خمینی به تهران بازگشتند. حتما می‌توانید حدس بزنید که در آن روزگار پراشوب و بلوای بعد از انقلاب، این حوادث چه تأثیری در فضای سیاسی و اجتماعی آن دوران داشت.

هر چند مرحوم طالقانی در یکی از آخرین سخنرانی‌هایش تیر خلاص را به پیکر گروهک‌هایی نظیر سازمان منافقین شلیک کرد، اما این گروهک‌ها، هر چقدر که در توانشان بود، به نام او و به بهانه او، فتنه و آشوب به پا می‌کردند. در حقیقت، رفتار پر از مماشات و تسامح‌آمیز آقای طالقانی، باعث شده بود که عده‌ای - نظیر مسعود رجوی، سرکرده گروهک منافقین - با «پدر طالقانی، پدر طالقانی» گفتن‌هایشان در صدد ایجاد فتنه و آشوب در مسیر انقلابی برآیند که مرحوم طالقانی همه زندگیش را در راه به ثمر رسیدن آن صرف کرده بود.

همه این‌ها را گفتم تا شما بدانید چه کسانی بودند - و در چه فضایی بود - که می‌گفتند «بهشتی! بهشتی! طالقانی را تو کشتی!» وقتی که این شعار در محافل دانشجویی مطرح می‌شد، دست کم یک سال از رحلت مرحوم طالقانی گذشته بود. حالا چه

^۳ (به گمان بنده، ابوذر زمان خواندن مرحوم طالقانی یکی از حکیمانه‌ترین تعابیری بود که در آن دوران از امام خمینی صادر شد. حتما می‌دانید که ابوذرغفاری نیز روحیه پراشتهای داشت و خیلی زود برمی‌آشفت. به خاطر همین روحیه بود که روزی استخوان شتری را از سر راه برداشت، به دربار خلیفه سوم رفت و بر سر دانشمند معروف دربار عثمان - کعب‌الاحبار - کوبید که: تو یهودی تازه مسلمان، به چه حقی احادیث پیغمبر ما را برای توجیه ریخت‌وپاش‌های خلیفه، به دل‌خواه او تفسیر و تأویل می‌کنی؟ با همان استخوان شتر، سر کعب‌الاحبار شکست و همین حادثه باعث شد که خلیفه ابوذر را از مدینه به ریاده - حوالی لبنان امروز - تبعید نماید. حتی علی‌بن‌ابی‌طالب - علیه‌السلام - با تمام نفوذی که بر روی خلیفه داشت، نتوانست مانع تبعید ابوذر شود و صلاح ندید برای جلوگیری از تبعید او، به آشوب‌های بیش‌تری دامن بزند.

پیامبر در باره ابوذر فرموده بود، آسمان مردی راست‌گوتر از ابوذر به زیر خویش ندیده است. به نظر می‌رسد همین تعبیر پیامبر نیز در عین ستایش از ابوذر، گواه روحیه پراشوب و کم‌طاقت اوست. پیامبر در جای دیگری، هنگام مقایسه سلمان‌فارسی و ابوذرغفاری فرموده بود: اگر سلمان همه آن چه را که در دل دارد به ابوذر بگوید، ابوذر او را خواهد کشت! فراموش نکنید که به گواهی روایات متعددی که وارد شده، سلمان و ابوذر - هر دو - از بزرگ‌ترین اصحاب پیامبر و از خالص‌ترین شیعیان/امیرالمؤمنین بوده‌اند. اما همین روایت تصریح می‌کنند که ایمان و علم سلمان بسی بالاتر از ابوذر بوده است.

^۴ (توصیه می‌کنم آخرین خطبه‌های نماز جمعه تهران که توسط آیت‌الله طالقانی ایراد شد را حتما بشنوید. این سخن‌رانی‌ها به راستی تاریخیست. ستایش مرحوم طالقانی از امام خمینی در آن خطبه‌ها، در تمام تاریخ انقلاب کم‌نظیر است. در همان جا بود که ایشان گروهک‌های چپ و سازمان مجاهدین را «یک مشت جوجه کمونیست تازه به دوران رسیده» لقب دادند.

^۵ (رفتار برخی از جریان‌های سیاسی امروز در قبال آقای خاتمی، گاه مرا به یاد رفتار گروهک‌های ضدانقلاب دیروز در قبال آقای طالقانی می‌اندازد. همان‌طور که یک عده‌ای در این روزگار، با به فراموشی سپردن - و بلکه سانسور کردن - بسیاری از حرف‌های آقای خاتمی - مثل اعتقاد به ولایت فقیه و ارادت به آقای خامنه‌ای - در صدد استفاده ابزاری از او در جهت معاندت با اسلام و جمهوری اسلامی برآمده‌اند، در آن دوران هم عده‌ای با بهانه قرار دادن آقای طالقانی به دنبال دشمنی با اسلام و انقلاب بودند. با این تفاوت که آقای طالقانی - احتمالاً به خاطر صداقت کم‌نظیرش و نیز به خاطر درک عمیق‌تری که از اسلام داشت - خیلی کم‌تر از آقای خاتمی اجازه می‌داد که از او سوء استفاده شود.

فضایی وجود داشت که عده‌ای جرأت می‌کردند چنین تهمت کثیف و ناجوان‌مردانه‌ای را به شهید بهشتی زده او را به عنوان قاتل آقای طالقانی خطاب کنند، چیزیست که خودتان می‌توانید آن را حدس بزنید.

این تنها نمونه‌ای کوچک از مظلومیت مرحوم شهید بهشتی است. فضای تهمت و افتراء بر علیه او و دیگر یاران صدیق امام خمینی، در آن دوران، حقیقتاً فضای رعب‌انگیز و دهشت‌ناکی بود. اگر می‌خواهید تصور روشن‌تری از مظلومیت شهید بهشتی داشته باشید، به شما توصیه می‌کنم نامه تاریخی مرحوم بهشتی برای امام را یک بار به دقت بخوانید. این نامه در حقیقت یک شکوایه تأثرآور و یک درد دل خواندنی از رئیس دیوان عالی کشور به رهبر انقلاب است. ایشان خود در آن نامه توضیح می‌دهند که کسانی هم چون بنی‌صدر و طرفداران جبهه ملی و نهضت آزادی، چه تهمت‌های ناجوان‌مردانه‌ای به او زده و می‌زنند.

به گمان من اما در این نامه، مطالب جالب‌تری هم وجود دارد. مرحوم بهشتی در جایی از این نامه می‌نویسد: این فحاشی‌ها و تهمت‌ها و افتراها، قسمت کم‌اهمیت ماجراست؛ چیزی که بیش از همه این‌ها مرا رنج می‌دهد، نفوذ اندیشه لیبرالیستی، در میان عده‌ای از سیاست‌مداران و مدیران ارشد جمهوری اسلامی، و تبلیغ و ترویج روزافزون این اندیشه‌ها توسط کسانیست که ظاهر مذهبی و حتی انقلابی دارند. اجازه دهید به شما عرض کنم که این نامه مرحوم بهشتی برای امام - نامه‌ای که اخیراً منتشر شده و دست کم من از آن بی‌خبر بودم - هم ارادت این حقیر را به مرحوم بهشتی دو چندان ساخت و هم نگرانی مرا در قبال فضای امروز جامعه افزون کرد. وقتی خوب فکر می‌کنم می‌بینم که شاید تمام تهمت‌ها و افتراها به آن شهید، برای این بوده که فضایی فراهم شود تا او هرگز فرصت نکند از افکار بلندش دفاع کند. فضایی فراهم کرده بودند تا هیچ کس به سخنان پرمایه و پر از استدلال او در دفاع از اسلام و ولایت فقیه - اصلاً - گوش نکند.

از سوی دیگر می‌بینم، دغدغه‌ها و نگرانی‌های مرحوم بهشتی - نفوذ اندیشه‌های لیبرالیستی در میان برخی از سیاست‌مداران جمهوری اسلامی - بعد از گذشت بیست سال، هنوز موضوعیت دارد.^۶ به نظر می‌رسد مرحوم بهشتی در آن روزگار، با درایت فوق‌العاده‌ای در مقابل این اندیشه‌ها ایستاده بود؛ و درست به همین دلیل بود که آماج آن همه تهمت و افتراء قرار داشت. شاید شما باورتان نشود ولی کسی مثل حسن نریه که از بزرگان جبهه ملی و از نزدیکان نهضت آزادی و رئیس شرکت ملی نفت ایران در دولت بازرگان بود، به صراحت در روزنامه‌ها گفته بود که **احکام فقهی اسلام، ارتجاعی است و دنبال کردن قوانین اسلامی، بازگشت به قهقرا است.** خوب به خاطر دارم که مرحوم بهشتی در یکی از اولین شماره‌های روزنامه جمهوری اسلامی - ارگان حزب جمهوری اسلامی - صراحتاً به او خطاب کرده بود: «آقای نریه! من شما را در مقابل ملت ایران به محاکمه می‌کشم».

من بارها گفته‌ام که اگر چه نهضت آزادی متهم به برخی از خطاها و انحرافات فاحش سیاسی است که در ماجرای لانه جاسوسی افشا شد، اما این موضوع، بخش کم‌اهمیت‌تر انحرافات این جریان است.

شاید امروز کسانی مثل سعید حجاریان، ابراهیم اصغرزاده، عباس عبدی، محسن میردامادی، صادق زیباکلام و بعضی دیگر از دانشجویان پیرو خط امام آن دوران، احساس کنند که در ماجرای اشغال لانه جاسوسی آمریکا، ناخواسته اسیر موجی شدند که خودشان فراهم آورده بودند؛ شاید احساس کنند در آن دوران بیش از حد تند رفته و شعارهایی داده‌اند که خودشان هم اعتقاد چندانی به آنها نداشته‌اند؛ شاید به همین دلیل است که امروز ابایی ندارند تا زیر پرچم آمریکا نشسته و با کسانی که یک روز آنها را جاسوس و مستحق اعدام خوانده بودند، قهوه بنوشند؛ شاید احساس کنند در آن دوران بی‌جهت به لیبرال‌های ملی‌گرا فحاشی کرده و حالا باید با آنها فالوده صرف کنند؛ اما این‌ها هیچ کدام دلیل نمی‌شود که ما نیز امروز همان نگاهی را به ماجرای اشغال سفارت آمریکا داشته باشیم که این افراد دارند. دانشجویان اشغال‌کننده سفارت آمریکا، امروز هر موضعی که می‌خواهند داشته باشند، اسناد

^۶ و امروز بعد از گذشت سی سال موضوعیت بیش‌تری پیدا کرده است.

^۷ کاری که عباس عبدی با باری روزن آمریکایی انجام داد.

به دست آمده از لانه جاسوسی، حرف‌هایی برای ما دارند که بسیار تأمل برانگیز است. به شما توصیه می‌کنم نگاه عمیقی به مجموعه اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا - که در قالب چندین جلد کتاب منتشر شده است - بیندازید. حتماً به نتایج جالبی در باره جریان‌های سیاسی - و از آن مهم‌تر، جریان‌های فکری - روزگارتان دست خواهید یافت. فقط مواظب باشید این کتاب‌ها را یک وقت با خودتان به آمریکا نبرید. چون بعضی از کسانی که این کار را کردند، به جرم حمل اسناد محرمانه دولت آمریکا بازداشت شدند!

می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم که انحرافات و خطاهای سیاسی نهضت آزادی یک حرف است و طرز فکر منحرف آنها حرف دیگریست؛ و این دومست که اهمیت بیش‌تری دارد. همین طرز فکر بود که اجازه می‌داد کسانی مثل حسن نزیه و عباس امیرانتظام در درون دولت موقت - مرحوم بازرگان - به پست‌های کلیدی دست پیدا کنند. گیرم که حسن نزیه سیاست‌مدار خائنی نبوده باشد، آیا هیچ کس در دولت موقت و نهضت آزادی فکر نکرد که این شخص چه افکار کوتاه‌بینانه‌ای در قبال اسلام و قرآن دارد؟ گیرم که عباس امیرانتظام جاسوس نبوده^۶ و ارتباطاتش با سفارت آمریکا یک خطای سیاسی بوده است، طرز فکر فاسد او که دیگر قابل انکار نیست. برای من تردیدی وجود ندارد که امثال امیرانتظام - و تعداد بسیار زیادی از افراد مشابه او در دولت موقت - کم‌ترین اعتقادی به حضور اسلام در متن زندگی اجتماعی ما نداشته و ندارند. این چیزی نیست که حتی خود آنها منکرش باشند. راحت بگویم، در خوش‌بینانه‌ترین حالت، بدنه دولت موقت را کسانی تشکیل می‌دادند که اعتقاد به سکولاریزم، عمیقاً در جان و دلشان رسوخ کرده بود. عنوان لیبرال برای دولت‌مردان نهضت آزادی، تنها یک فحش سیاسی نیست. تصویری دقیق از طرز فکر آنهاست. طرز فکری که امیدوارم در این مقالات، بی‌اساس بودن، غلط بودن و ضداسلامی بودن آن معلوم شده باشد.

اگر از من بپرسید، راه اصلی مقابله با این جریان نیز، در گرو بالا بردن سطح فکر و تعمیق اندیشه دینی مردم است. اگر امروز طرفداران نهضت آزادی در سطح بعضی از دانشگاه‌ها، نفوذی - هر چند محدود - پیدا کرده‌اند، ریشه آن را باید در اهمال‌کاری‌های ما در قبال رشد و تعمیق فکری نسل جوان جستجو کرد. انحراف اصلی نهضت آزادی، بیش از آن که یک انحراف سیاسی باشد، یک انحراف فکریست و این انحراف در قلم و بیان ژورنالیست‌هایی چون عمادالدین باقی، احمد زیدآبادی، سعید لیلانز و اکبر گنجی به روشنی روز پیداست. پدر فکری و ایدئولوژیک این جماعت نیز، کسی نیست به جز آقای دکتر عبدالکریم سروش.

می‌خواهم به اصل سخن بازگردم. این حرف‌ها را زدم تا شما از فضای فکری و تبلیغاتی آن سال‌ها و مظلومیت مرحوم بهشتی، تصویر روشنی داشته باشید. من فکر می‌کنم هنوز پرده‌هایی از مظلومیت شهید بهشتی - آن طور که باید - برای ما روشن نشده است. از متن نامه آن شهید به امام می‌توان حس کرد که او حتی از جای‌گاه واقعیش در دل استاد و مرادش - امام - چندان مطمئن نبوده است. شاید به همین دلیل است که در جای‌جای آن نامه می‌کوشد صمیمانه برای امام درد دل کند و در انتها نیز آمادگی خود را برای استعفا از ریاست دیوان عالی کشور اعلام می‌کند.

به گمان من، دردی بالاتر از این نیست که انسان چنان در معرض فتنه‌ها و تهمت‌ها قرار بگیرد که حتی مطمئن نباشد نزدیک‌ترین عزیزانش در باره او چه می‌اندیشند؛ و گویا شهید بهشتی با چنین دردی زندگی می‌کرد. کاش بهشتی می‌دانست که امامش روزی در باره او خواهد گفت بهشتی مظلوم زیست، مظلوم مرد و خار چشم دشمنان اسلام بود. در این صورت شاید داغ مظلومیتش اندکی تسلی می‌یافت. اما امام خمینی کسی نبود که به آسانی از این حرف‌ها بزند. حکمت بی‌مانند او و سکوت حکیمانه‌اش، به گونه‌ای بود که اجازه نمی‌داد کسی به این راحتی‌ها از عمق ضمیر او باخبر شود. شاید به دلیل همین سکوت حکیمانه بود که خیل عاشقانش - هر چند در برابر او عمیقاً احساس شیفتگی می‌کردند - ناچار بودند در همه مسائل، خودشان فکر کنند و تصمیم بگیرند. امام آنها - که به راستی به یک اشاره‌اش آماده بودند تا جان بدهند - کبراهای بلند دینی را به آنها آموخته بود، اما در خصوص مسائل صغروی، جز در مواقع ضرورت سخن نمی‌گفت. شاید به همین دلیل بود که خیلی از افراد - در آن دوران - گمان می‌کردند که در دعوی میان مرحوم

^۶ (که در این صورت فکر می‌کنم برای جاسوس باید تعریف جدیدی پیدا کرد!

بهشتی و لیبرال‌ها، امام چندان هم بی تمایل به لیبرال‌هایی چون بنی‌صدر نیست. تنها در این اواخر بود که امام فرمود من به احترام رأیی که مردم به بنی‌صدر داده بودند تا جایی که ممکن بود، سعی کردم با او مدارا کنم و تا جایی که اسلام را در خطر ندیدم، از او به عنوان یک رئیس‌جمهور حمایت کردم؛ اما والله که من به بنی‌صدر رأی ندادم، و والله که با قائم‌مقامی آقای منتظری مخالف بودم، اما باز به احترام رأی مجلس خبرگان، نظرم را بر ملا نساختم.

عجیب است که امروزه عده‌ای، به رغم شناختی که از امام دارند، و به رغم آن که می‌دانند امام آن قدر برای رشد فکری مردم اهمیت قائل بود که با سکوتش اجازه می‌داد عزیزترین شاگردانش هم چون شهید بهشتی، در معرض آن همه فتنه و مصیبت واقع شوند، باز می‌گویند **رهبری امام یک رهبری پوپالیستی و مناسب یک جامعه تک‌صدایی بود و اندیشه‌های او برای دوره کنونی ما که دوره تثبیت انقلاب و ایجاد یک جامعه چندصدایی است، کارآمدی چندانی ندارد.**^۹

به نظر شما این شرم‌آور نیست که کسی چون اکبر گنجی، ظاهراً برای این که به خبرنگار آلمانی بگوید من خیلی متجدد و آزاداندیش هستم، اندیشه‌های امام خمینی را مناسب سپردن به موزه تاریخ بداند؟ بازی سخیف ژورنالیستی با افکار امام خمینی، آن هم در برابر خبرنگار خارجی؟

کاش نگاهی به کتاب‌ها، مطبوعات، اینترنت و رساله‌های دانشگاهی غربیان، با موضوع امام خمینی، می‌انداختید، تا ببینید آنها با چه دقتی متوجه تأثیرات عمیق اندیشه‌های او در طرز فکر مردم جهان - اعم از مسلمان و غیر مسلمان - شده‌اند. اما آقای اکبر گنجی برای این که عده‌ای از دشمنان زخم خورده امام خمینی برایش هورا بکشند، چنان سخن می‌گوید که انگار کاری باقی نمانده جز این که افکار امام خمینی را به موزه تاریخ بسپاریم.

باور کنید نمی‌خواهم بگویم امام خمینی معصوم بود یا این که در سراسر افکارش نمی‌توان هیچ خطایی پیدا کرد. کاش منتقدان امروز امام خمینی، حداقل کمی مایه علمی داشتند تا به جای این همه حرف بی سر و ته ژورنالیستی، شجاعانه و منصفانه در باره آراء و اندیشه‌های او حرف می‌زدیم. آن وقت شما بهتر می‌توانستید قضاوت کنید امام خمینی که بود و چه گفت.

من از روزی می‌ترسم که روشنفکران ما برای بررسی اندیشه‌های امام خمینی، خود را ناچار ببینند که به تحقیقات انجام گرفته در هاروارد^{۱۰} و آکسفورد^{۱۱} مراجعه کنند. آیا به نظر شما، چنین وضعیتی شرم‌آور نیست؟

به هر جهت، اگر از ماجرای هفتم تیر و شهادت مظلومانه مرحوم بهشتی یک درس بتوان آموخت، همین است که نباید در برابر شائناژها، تبلیغات و فحاشی‌های ژورنالیستی مرعوب شد. باید در سخت‌ترین شرایط، به اندیشه و تعقل التزام داشت. روزی که به جای هر گونه استدلال منطقی و عقلانی، فقط به دنبال افکار عمومی و جوسازی‌های تبلیغاتی باشیم، آن روز روز مرگ فکری ماست.

از خداوند می‌خواهیم بر درجات شهیدان این انقلاب و رهبر این شهیدان بیفزایید؛ و از خداوند می‌خواهیم در روزی که کارنامه اعمال مردم را به دستشان می‌دهد، ما را جزو خیانت‌کاران به این شهیدان قرار ندهد.

بحث ما در اطراف خصوصیات مشترک پنج ملتی بود که قرآن در سوره شعراء - و در بسیاری دیگر از جاها - آنها را در کنار یکدیگر و با تعبیری یکسان وصف می‌کند: قوم نوح، قوم هود، قوم صالح، قوم لوط و قوم شعیب. دیدیم که طرز فکر این ملت‌ها چه قرابت غربی با آن چه که امروزه به عنوان تفکر مدرن غربی نامیده می‌شود، دارد. نشان دادیم که یکی از مهم‌ترین مبانی فکری این

^۹ (این جملات بخشی از افاضات جناب سعید حجاریان است.

^{۱۰} Harvard

^{۱۱} Oxford

اندیشه، کم توجهی به مسائلیست که به عنوان فلسفه زندگی خوانده می‌شوند. سپس به این موضوع پرداختیم که این طرز فکر در قبال دین چه موضعی دارد و از چه زاویه‌ای به آن می‌نگرد.

گفتیم به نظر می‌رسد که ما در برابر دو تلقی اساسی از دین قرار داریم. در یک تلقی، ماهیت دین چیزی از جنس سنت^{۱۲} و در واقع جزئی از فرهنگ یک ملت است که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد. در تلقی دوم اما، ماهیت دین چیزی از جنس معرفت و فهم جهان هستی است. گفتیم که در تفکر مدرن غربی و نیز در نگاه اقوام پنج‌گانه‌ای که قرآن معرفی می‌کند، طرز تلقی از ماهیت دین، از نوع اول - یعنی تلقی سنتی و فرهنگی - است. در حالی که خود دین از ماهیت خودش تلقی دوم - یعنی تلقی معرفتی و اعتقادی - را دارد.

بر اساس این تلقی دوم، هر چند دین‌داری افراد گاه کارکردی سنتی و فرهنگی پیدا می‌کند، اما دین قبل از هر چیز گزاره‌هایی را در باره جهان هستی به ما ارائه می‌دهد که این گزاره‌ها می‌توانند به درست بودن یا غلط بودن متصف شوند. طبعاً کسانی که دین را قبول دارند، قبل از هر چیز به درستی آن گزاره‌ها اعتقاد پیدا کرده‌اند.

به عبارت ساده‌تر، ممکن است دین برای عده‌ای، صرفاً یک سنت آباء و اجدادی و - به اصطلاح - مسلمانی آنها صرفاً شناسنامه‌ای باشد، اما جوهره اصلی دین، یک جهان‌بینی است. یعنی دین چیزهایی در باره جهان هستی به ما می‌گوید^{۱۳} که می‌توان در باره راست یا دروغ بودن آن اندیشید و به نتیجه رسید.

توضیح دادیم که اگر تلقی ما از ماهیت اصلی دین، تلقی اول - تلقی فرهنگی - باشد، یعنی اگر مسلمانی ما صرفاً یک مسلمانی شناسنامه‌ای باشد، دین بیش‌تر به شکل دل‌بستگی‌های عاطفی، آداب و سنن تاریخی، و حداکثر، به صورت آموزه‌های اخلاقی جلوه می‌کند. در حالی که اگر تلقی ما از ماهیت اصلی دین، تلقی دوم - تلقی معرفتی - باشد، یعنی اگر مسلمانی ما مسلمانی اعتقادی باشد، دین بیش‌تر به شکل پاسخ‌هایی برای ریشه‌ای‌ترین و مبنایی‌ترین سؤالات زندگی، و در یک کلام، به صورت فلسفه زندگی ما ظاهر می‌شود.

گفتیم، برای کسانی که تلقی فرهنگی از دین دارند، دین - حداکثر - بخشی از زندگی آنهاست و بسیاری از قسمت‌های زندگی اصلاً به دین ارتباطی پیدا نمی‌کند. در حالی که اگر تلقی ما از دین یک تلقی معرفتی باشد، دین ناظر و حاکم به تمامی ابعاد زندگی ما خواهد بود.

در تلقی فرهنگی از دین، ایمان دینی به صورت یک باور درونی درمی‌آید که ممکن است حتی نتوانیم آن را از طریق عقل و منطق اثبات کنیم. بنابراین، وقتی به آموزش دین می‌پردازند، به جای تفکر، تلقین را محور این آموزش قرار می‌دهند. در این حال، حتی اعتقاد به خدا و معاد نیز به جای این که مبتنی بر استدلال منطقی باشد، مبتنی بر تربیت و تلقین خواهد بود.

در جلسات قبل توضیح دادیم که چرا و به چه دلیل، تلقی درست از ماهیت دین، همین تلقی معرفتی است. گفتیم که اگر به منابع اصیل دینی مراجعه کنیم، به روشنی درمی‌یابیم که تلقی دین از خودش، همین تلقی است. هر کس نگاهی به قرآن انداخته باشد - مثلاً در همین سوره شعراء - می‌بیند که پیامبران هم‌واره با منطق و استدلال - به تعبیر قرآن، با آوردن آیات و بینات - به دعوت مردم مشغول شده‌اند. دعوت آنها هم پیش از هر چیز ناظر به جهان‌بینی افراد بوده است. آنها هیچ وقت باب گفتگو را نمی‌بستند و هیچ وقت از آوردن برهان و بینه سر باز نمی‌زدند. یعنی باور داشتند که اصول اعتقاداتشان به مدد عقل و منطق قابل اثبات است. قرآن را بخوانید - به زودی در همین سوره شعراء بیش‌تر خواهیم خواند - هر بار عذابی نازل شده از آن رو بوده که مخالفان، باب گفتگوی عقلانی و منطقی را به طور کامل بسته‌اند.

واقعیت این است که /سلام، شاید به خاطر معجزه زنده‌اش که یک کتاب - یعنی منبع فکر و اندیشه - است، و تشیع، به خاطر منابع بسیار قدرتمند فکری که به صورت روایات دینی ظاهر شده است، به سختی اجازه می‌دهند که تلقی سنتی از دین به عنوان یک

^{۱۲} (در سراسر این گفتار، مراد من از تلقی سنتی و فرهنگی از دین، دقیقاً همان چیز است که در متن مقاله توضیح داده‌ام و نباید آن را با تعاریف متداولی که از فرهنگ و سنت در دانش‌های مختلف وجود دارد، خلط کرد.

^{۱۳} (مثل این که خدا وجود دارد، خدا یگانه است، قیامتی هست، و خدا پیامبرانی را برای هدایت ما مبعوث نموده و ...

تلقی درست در میان پیروانش به رسمیت شناخته شود. اگر چه دین و مذهب، برای عده زیادی از افراد - عملاً - به صورت بخشی از فرهنگ آنها ظاهر می شود، به عبارت دیگر، اگر چه بسیاری از افراد، دین داران شناسنامه ای هستند، اما در نگاه اسلام، تلقی فرهنگی از دین، با ماهیت اصیل دین فاصله زیادی دارد. درست به همین دلیل است که در میان مسلمانان - و مخصوصاً شیعیان - کم تر کسی مسلمان شناسنامه ای بودن را یک ارزش تلقی می کند. اغلب دین داران شناسنامه ای، خودشان هم قبول دارند که این شکل از دین داری، نشانه ناقص بودن ایمان آنهاست. در واقع، حتی مسلمانان شناسنامه ای هم تلقی معرفتی از دین را تلقی درست از ماهیت آن می دانند و احساس می کنند که دین داری آنها، هنوز - آن طور که باید - کامل نشده است.

پس مسلمانی شناسنامه ای، حتی در نگاه خود مسلمانان شناسنامه ای یک نقطه ضعف، و نشانه عوامانه بودن ایمان افراد است. اما در روزگار ما کسانی پیدا شده اند که با تمام وجود می کوشند دین داری سنتی را برای نسل جوان ما تئوریزه کرده به عنوان شکل درست دین داری معرفی نمایند.^{۱۴} این افراد نه تنها از عوام الناس به حساب نمی آیند، بلکه بر روی خودشان نام روشنفکر دینی هم گذاشته اند. آقای دکتر سروش و اصحاب و مریدان ایشان را باید از زمره این افراد به حساب آورد.

همان طور که قبلاً عرض کردم، بسیاری از حرف هایی که توسط این روشنفکران - به اصطلاح دینی - مطرح می شود^{۱۵}، برای بیرون راندن دین از صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی ماست. اگر کسانی مثل اکبر گنجی، بحث قرائت فاشیستی از دین را - چند سالی پس از آن که استاد و مرادشان آقای دکتر سروش، این بحث را در محافل آکادمیک مطرح ساختند - در محافل ژورنالیستی مطرح می سازد، دقیقاً به همین منظور است.

از نظر لیبرال ها، مشکل اصلی احزاب فاشیست این نبود که متکی به رأی مردم نیستند. بلکه به عکس، احزاب فاشیست همواره از محبوبیت فوق العاده ای در میان مردم برخوردار بوده اند و به قدرت رسیدنشان نیز همواره بر اساس رأی مردم بوده است. دلیل نامشروع بودن احزاب فاشیست از نظر لیبرال ها این است که این احزاب محبوبیت و قدرتشان را در میان مردم، بر پایه یک ایدئولوژی به دست آورده بودند. یعنی جهان بینی فلسفی خود را در حوزه مسائل اجتماعی و سیاسی دخالت می دادند و این چیز است که خط قرمز لیبرالیسم به حساب می آید.

مقالات آقای گنجی و استادشان آقای سروش را بخوانید. خواهید دید که منظور آقایان از قرائت فاشیستی دین عبارتست از قرائتی که دین را در مسائل گوناگون زندگی - و به خصوص در مسائل اجتماعی و سیاسی - وارد می سازد. این است که این آقایان - و خانم ها - به دنبال قرائتی مدرن از دین هستند؛ قرائتی که دین را - بدون این که کاری به محتوای تعالیم دینی داشته باشد - در حوزه مسائل شخصی و احساسات درونی حبس کرده اجازه نمی دهد که دین وارد زندگی اجتماعی و سیاسی ما شود.

ظاهراً انگیزه اصلی این جماعت از ترویج مسلمانی سنتی و شناسنامه ای نیز سازگاری این نوع از مسلمانی با سکولاریزم و لیبرالیزم است. قبلاً نشان دادیم که مسلمانی اعتقادی هیچ جایی برای لیبرالیزم و سکولاریزم باقی نمی گذارد. چرا که اگر قبول داشته باشیم واقعا خدایی هست و واقعا پیغمبری فرستاده و سخنان خدا و پیغمبر واقعا در اختیار ما قرار دارند، آنگاه به طور طبیعی و منطقی، برای هر کاری که بخواهیم انجام دهیم، ابتدا سعی می کنیم نسبت آن کار را با گفته های خدا و رسولش روشن نماییم. مگر می شود به خدا و پیغمبر معتقد باشیم و وقتی چیزی می شنویم یا تصمیمی می گیریم - هر چه که می خواهد باشد - هیچ کاری به کار خدا و پیغمبر

^{۱۴} خوب به خاطر دارم که در ایام شروع جنگ آمریکا و عراق، محمد قوچانی سر مقاله ای در روزنامه شرق نوشت که سرپای آن تبلیغ و ترویج مسلمانی فرهنگی و شناسنامه ای در برابر مسلمانی معرفتی و اعتقادی بود. روزنامه هایی مثل جامعه - و نمونه های ژنریک مشابه آن - پر بود از این گونه مقالات.

^{۱۵} مثل اصلاحات دینی، انتظار از دین، فایده دین و امثال این ها

نداشته باشیم؟ مسلماً نه. حتی اگر قرار باشد به این نتیجه برسیم که فلان تصمیم هیچ نسبت خاصی با دین ندارد، منطقی، باز هم ناچاریم که ابتدا به تعالیم دینی مراجعه کنیم. پس از مطالعه این منابع - یعنی فقه - است که می‌توانیم به این نتیجه برسیم که خدا و رسول در باره فلان موضوع حرفی زده‌اند یا نه.

با این استدلال، معلوم است که حتی اگر تقسیم‌بندی امور زندگی به دینی و غیر دینی (دنیوی) ممکن و درست باشد - که در جای خود ثابت کرده‌ایم نه ممکن است و نه صحیح - باز هم ملاک این تقسیم‌بندی را باید از خود دین به دست آورد. یعنی باید از خود دین پرسید که چه کارهایی دینی است و چه کارهایی غیر دینی. پس باز هم برای هر کاری در این زندگی، ابتدا باید به دین مراجعه کنیم. بنابراین، دین در همه اعمال زندگی ما - از کوچک و بزرگ - ناظر و حاضر خواهد بود. اکنون شما بگویید، آیا جایی برای سکولاریزم - که اساس آن دخالت ندادن دین در امور دنیویست - باقی می‌ماند؟

امروزه سیل بنیان‌کنی از مغالطات ریز و درشت، توسط اصحاب روشنفکری به اصطلاح دینی، در حال فرو ریختن بر سر ماست. گاه برای ترویج سکولاریزم این استدلال را مطرح می‌سازند که **همان‌طور که فیزیک و ریاضیات و مهندسی، اسلامی و غیر اسلامی ندارد، مسائل اقتصادی و اجتماعی و سیاسی هم علم خاص خودشان را داشته هیچ ربطی به دین ندارند.** بعد فوراً به طرز افراطی و مغالطه‌آمیز نتیجه می‌گیرند که **تکلیف همه مسائل زندگی دنیایی را باید از علوم تجربی پرسید و دین حق ندارد جز در حیطه احساسات درونی و مسائل شخصی مداخله کند.**

من قبلاً در کتاب *ایستاده در باد*، در همین مباحث سوره شعراء، و در خیلی از درس‌های دیگر، پاسخ این مغالطات را داده‌ام. در این جا فقط توجه شما را به این نکته جلب می‌کنم که این استدلال - و در واقع این مغالطه - اساساً بر این پایه طراحی شده که دین هیچ بهره‌ای از معرفت‌بخشی ندارد؛ یعنی همان تلقی سنتی و فرهنگی از دین.

اگر به راستی سخنان خدا و پیغمبر را سخنانی واقعی و جدی - دست کم مثل سخن هر انسان دیگری - تلقی کنیم، هرگز به چنین استدلالاتی نزدیک نخواهیم شد. در این حالت، حتی زمانی که به مطالعه فیزیک و ریاضی مشغول هستیم، نمی‌توانیم سخنان خدا و پیامبر را از نظر دور نگه داریم. اگر احتمال بدهیم که خدا و پیغمبر حرفی زده‌اند که - به نحوی از انحاء - به موضوع بحث ما در فیزیک و ریاضی مربوط است، و اگر پذیرفته باشیم که سخنان خدا و پیغمبر سخنانی هستند که به ما معرفت‌بخشی می‌کنند - یعنی حقایقی را در باره جهان به ما می‌گویند - هرگز نمی‌توانیم در اندیشه‌هایمان از آن سخنان صرف نظر کنیم. چنانچه گفتیم، حتی اگر به این نتیجه رسیده باشیم که خدا و پیغمبر در باره فلان موضوع حرفی نزنده‌اند، این نتیجه‌گیری تنها پس از مراجعه به منابع دینی اعتبار خواهد داشت. پس منابع اندیشه دینی هم چنان در بالاترین افق مطالعات ما قرار خواهد گرفت.

بدیهیست که با گفتن این حرف‌ها نمی‌خواهم ادعا کنم منابع دینی ما در باره همه مسائل ریز و درشت زندگی - یا در باره همه مسائل ریز و درشت جهان طبیعت - سخنان صریحی دارند. واقعیت این است که دین در بسیاری از موارد از ما خواسته که خودمان در طبیعت به تحقیق و مطالعه مشغول شویم؛ همان‌طور که از ما خواسته در بسیاری از مسائل زندگی، خودمان فکر کنیم و ما را آزاد گذاشته تا بر اساس عقل و فطرتان تصمیم بگیریم. اما همان‌طور که بارها گفته‌ام، فرق است میان این که بگوییم فلان موضوع اصلاً به دین ارتباطی ندارد، و این که بگوییم دین خودش از ما می‌خواهد که در فلان موضوع آزادانه تصمیم بگیریم. جمله اول به سکولاریسم می‌انجامد و دیگری همان چیز است که - مطابق عقل سلیم و - منظور نظر اسلام است. از نظر اسلام، منطقی، حتی در جایی که آزادانه مطابق رأی خودمان عمل می‌کنیم - مثل مباحثات - یا در جایی که آزادانه به مطالعه طبیعت مشغولیم - مثل فیزیک و ریاضیات - باز هم در چارچوب دین و در درون جهان‌بینی دینی قرار داریم. یعنی این خود دین است که به ما می‌گوید در این جاها به رأی خودتان عمل کرده یا مطالعه کنید.

یکی دیگر از استدلالاتی که گاه توسط هواداران روشنفکری - به اصطلاح - دینی، مطرح می‌شود این است که آمیختن اعتقادات دینی و ایدئولوژیک با زندگی دنیایی، قبلاً دو بار امتحان خود را پس داده است؛ یک بار در قرون وسطی و بار دیگر در شوروی کمونیستی. به همین دلیل هم، در هر دو مورد کارشان به بن‌بست کشیده شده است.

من واقعا از کسانی که دلشان را به چنین استدلال‌های نامربوطی خوش کرده‌اند، تعجب می‌کنم. آیا این‌ها از خودشان نمی‌پرسند که فرضا این مثال‌ها درست باشند - که نیستند و ما در جای خودش در باره غلط بودن این مثال‌ها و منطبق نبودن آن با صورت مسئله خودمان بحث کرده‌ایم - آیا ما مجازیم صرفا به استناد دو تجربه تاریخی، چنین نتیجه‌گیری‌هایی کنیم؟ آیا ما مطمئنیم که تمدن سکولار غرب هرگز به بن‌بست نخواهد رسید؟ از کجا مطمئنیم؟ آیا ما در آخر تاریخ ایستاده‌ایم؟

واقعیت این است که سخنان ما بر پایه استدلال‌ات روشن منطقی بنا شده - که بارها در طول این گفتگوها و مباحث قبلیمان به آن پرداخته‌ایم - و با چنین مثال‌های نامربوطی، نمی‌توان به جنگ استدلال‌ات معتبر منطقی رفت. اما از همه این‌ها که بگذریم، کسانی که این مثال‌های تاریخی را می‌زنند، گویا هیچ اطلاعی از تاریخ هم ندارند. آیا فراموش کرده‌اند که تمدن اسلامی، تمدنی که با تکیه بر آموزه‌های دینی شکل گرفت، منشاء چه تحولات وسیعی در علم و دانش و فرهنگ بشریت شد؟ حتی دانش امروز مغرب زمینان نیز، بیش از آن که فکرش را بکنید، وام‌دار آموزه‌های دینی مسلمانان و مسیحیان است. بسیاری از مورخین علم معتقدند اصلی‌ترین دغدغه دانشمندانی چون لایب‌نیتز و نیوتن - و بسیاری دیگر - در مطالعات علمیشان، دغدغه‌های مذهبی بوده است. نیوتن خودش می‌گوید من در تمام تحقیقات و مطالعاتم دنبال یافتن غایت هستی و شناخت مسیر طبیعت و قوانینی بودم که خداوند وضع کرده است.

اجازه دهید در این جا عرض کنم که یکی از دل‌خوری‌های من از آقای خاتمی، دقیقا به خاطر بعضی از حرف‌های ایشان است که بوی تلقی فرهنگی از دین را می‌دهد. بارها از قول ایشان شنیده‌ام که می‌گوید در کشوری مثل ایران، بدون اتکاء به دین، نمی‌توان به یک دمکراسی پای‌دار و موفق رسید. بارها شنیده‌ام که می‌گوید آزادی در کشوری مثل ایران بدون در نظر گرفتن دین و دیانت مردم امکان‌ناپذیر است. بارها شنیده‌ام که می‌گوید دین در رگ و پوست مردم ایران ریشه دوانده و تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که هر گاه روشنفکران این مرز و بوم به دین توجه نکرده‌اند، پای‌گاه مردمی خود را از دست داده و شکست خورده‌اند. آنگاه به عنوان نتیجه‌گیری از همه این حرف‌ها معمولا به این جمله قصار می‌رسند که در روزگار ما، دین منهای آزادی و آزادی منهای دین - هر دو - محکوم به شکستند.

این حرف‌ها نه این که حرف‌های غلطی باشند، اما بیش از حد بوی تلقی فرهنگی از دین را می‌دهند. گوینده این حرف‌ها، انگار زیاد در قید و بند آن نیست که دین و جهان‌بینی دینی را به عنوان حقایقی مسلم - که از پشتیبانی برهان و استدلال برخوردار است - مطرح سازد. دغدغه اصلی او آزادی و دمکراسی است!^{۱۶} اما چون فرهنگ این مردم یک فرهنگ دینی است، به این نتیجه رسیده که در میان این مردم باید ملاحظه دین را هم داشت.

من فعلا در صدد این نیستم که قضاوت همه جانبه‌ای در باره طرز فکر آقای خاتمی داشته باشم. اما در عین حال، تردیدی ندارم که این سخنان می‌تواند محمل مناسبی برای بسیاری از بدفهمی‌ها باشد. یعنی طرح ناشیانه این موضوعات، قبل از هر چیز می‌تواند به تقویت تلقی فرهنگی از دین، دامن بزند که زده است.

متأسفانه چنین بدفهمی‌هایی در میان متفکران و مخصوصا روشنفکران ما، چندان هم بی‌سابقه نیست. حتی از سخنان مرحوم دکتر شریعتی هم - در عین ایمان و دل‌باختگی عمیق او به اسلام - گاه چنین سوء برداشت‌هایی می‌شد. خوب به خاطر دارم که مرحوم شریعتی، گاه به نقل از کسانی چون فرانتس فانون - که دکتر شریعتی علاقه خاصی به او داشت - می‌گفت: اشکال اصلی روشنفکران شرقی در این است که هویت حقیقی خود را فراموش کرده‌اند و به همین دلیل در دام استعمار غرب گرفتار آمده‌اند. شریعتی سعی می‌کرد اسلام را به عنوان یکی از سرچشمه‌های حفظ هویت فرهنگی ما، در قبال هجوم فرهنگی غرب معرفی کند. این البته حرف نادرستی نیست، اما آستن یک سوء برداشت بزرگ است. سوء برداشتی که به کارکردهای فرهنگی دین، بیش از حقیقت داشتن آن بها می‌دهد. بنابراین ممکن است ما را - ولو به صورت ناخودآگاه - به سمت داشتن یک تلقی فرهنگی از دین، سوق دهد. بر پایه همین سوء برداشت‌ها، کسانی پیدا می‌شوند که گرایششان به دین نه به خاطر این است که آن را حق و حقیقت می‌دانند، بلکه از آن روست که آن را باعث هویت‌بخشی به مردم ما در برابر غربی‌ها تصور می‌کنند.

^{۱۶} (و اعتقاد به آزادی و دمکراسی را نیز مستقل از دین به دست آورده است.

اگر تلقی ما از ماهیت اصلی دین، تلقی معرفتی باشد، آنگاه دین در عین ارائه پاسخ‌هایی برای ریشه‌ای‌ترین سوالات زندگی ما - سؤالاتی مثل تعریف سعادت و راه رسیدن به آن - در مقام ملاکی برای تعیین راه و روش درست زندگی قرار خواهد گرفت. در این حال، ما دین داریم، چرا که دین حق است و ما را به سعادت و کمال می‌رساند. این که بدون دین نمی‌توان به دمکراسی یا استقلال یا توسعه پای‌دار رسید - هر چند سخنان درستی است و من شخصا به آن معتقدم - اما در اصل ایمان و اعتقاد دینی ما، نقش مهمی ایفا نمی‌کند.

بعد از تمام این حرف‌های تکراری، اجازه دهید بار دیگر به سراغ قوم نوح برویم و منش زندگی این قوم را بر پایه آن چه قرآن در اختیار ما قرار می‌دهد، بیش‌تر مطالعه کنیم.

**قالوا انؤمن لك و اتبعك الازدلون(۱۱۱) قال و ما علمى بما كانوا يعملون(۱۱۲) ان حسابهم الا على ربي لو
ت شعرون(۱۱۳) و ما انا بطارد المؤمنین(۱۱۴) ان انا الانذیر مبین(۱۱۵) قالوا لئن لم تنته يا نوح لتكونن من
المرجومین(۱۱۶) قال رب ان قومى كذبون(۱۱۷) فافتح بينى و بينهم فتحا و نجنى و من معى من المؤمنین(۱۱۸)
فانجیناه و من معى فى الفلك المشحون(۱۱۹) ثم اغرقنا بعد الباقین(۱۲۰)**

گفتند آیا ایمان آوریم برای تو، و تبعیت می‌کنند ترا اراذل؟ (۱۱۱) گفت و ندارم آگاهی به آن چه آنها عمل می‌کنند (۱۱۲) نیست حساب آنها مگر بر رب من، اگر شعور به کار می‌بردید (۱۱۳) و نیستم من طرد کننده مؤمنان (۱۱۴) نیستم من مگر بیم دهنده‌ای آشکار (۱۱۵) گفتند اگر دست نکشی ای نوح، بدون شک هستی از سنگ‌سار شدگان (۱۱۶) گفت ای رب، همانا قوم من تکذیب من کردند (۱۱۷) پس جدا ساز میان من و میان آنها جدا ساختنی، و نجات ده مرا و آن که با من است از مؤمنان (۱۱۸) پس نجات دادیم او را و آن که با او بود در کشتی گران‌بار (۱۱۹) سپس غرق کردیم باقی بعد آنان را (۱۲۰)

در آیات قبل دیدیم که نوح مردمش را به پروای خدا داشتن و اطاعت از خودش دعوت کرد. استدلالش هم این بود که من فرستاده‌امین و راست‌گوی خدا هستم؛ پس باید مرا اطاعت کنید. سپس در برابر نگرش سودانگاران مردمش به زندگی - که بر پایه آن فکر می‌کردند هر کس در این دنیا لاجرم به دنبال منفعت‌های مادی خویش است - گفت من هیچ اجر و پاداشی از شما طلب نمی‌کنم و اجر پاداش من در نزد خداست.

قبلا گفتیم که از همین آیات، می‌توان فهمید که نوح از دعوت دینیش یک تلقی معرفتی دارد. یعنی معتقد است به راستی خدایی وجود دارد و آن خدا نیز به راستی او را به رسالت به سوی قومش فرستاده است. به همین دلیل با صراحت تأکید می‌کرد که انى لکم رسول امین؛ فاتقوا الله و اطیعون. یعنی دقیقا به این دلیل که من فرستاده خدا هستم باید به طور کامل از من اطاعت کنید. چرا که من سخنان خدا را برای شما آورده‌ام و توجه نکردن شما به خداوند و سخنان او - یعنی تقوا و پروای خدا را نداشتن - عین گم‌راهی و هلاکت است. چون همه چیز هستی، خداست و جز او هر چه گمان کنید، باطل است.

این استدلال نوح تنها در فضای تلقی معرفتی از دین است که معنا می‌یابد. خوب توجه کنید. از نگاه قوم نوح، نوح اتفاقا چیز کمی از آنها درخواست نمی‌کرد. او از آنها خواسته بود که به طور کامل از او اطاعت کنند: اتقوا الله و اطیعون پروای خدا داشته باشید و اطاعت کنید مرا. بنابراین قوم نوح می‌توانستند به او بگویند: این چه سخن مسخره‌ایست که تو می‌گویی من از شما اجر و مزدی طلب نمی‌کنم؟ تو از گرد راه رسیده و می‌خواهی بر همه چیز ما حکم‌رانی کنی، آنگاه می‌گویی من اجری طلب نمی‌کنم؟ چه منفعتی بالاتر از این که همه از تو اطاعت کنند؟

تنها پاسخی که نوح می‌توانست به این سخنان بدهد این بود که بگوید من به راستی فرستاده خدا هستم و می‌توانم این موضوع را ثابت کنم. این دقیقا حرفی بود که نوح می‌زد و دقیقا چیزی بود که آنها حتی از فکر کردن به آن ابا داشتند. به همین جهت، هرگز در صدد این برنیامدند که از نوح طلب دلیل و برهان کنند. چرا که - چنانچه قبل توضیح دادیم - نگرش آنها به زندگی یک نگرش

عمل گرایانه، سودانگاران و مادی بود و برای موضوعاتی مثل فلسفه و هدف زندگی، و جهان بینی و درک حقایق هستی، اعتبار چندانی قائل نبودند.

ادامه گفتگوی نوح و قومش، این نکته را بیش تر آشکار می کند. نخستین چیزی که قوم نوح در پاسخ دعوت او گفتند این بود که: آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که پیروانت مشتی اراذل هستند؟ **قالوا انؤمن لک و اتبعک الازذلون؟** می بینید؟ بر خلاف انتظار ما، آنها وقتی در برابر دعوت نوح قرار گرفتند به او نگفتند که تو دروغ می گویی و خدایی وجود ندارد؛ نگفتند تو پیغمبر خدا نیستی؛ حتی از نوح برای اثبات ادعایش دلیل و بینه طلب نکردند؛ نگفتند برهانت کجاست. اساسا با چنین نگاهی به مسئله بیگانه بودند. این گونه حرفها مال کسانی است که برای درک حقایق جهان، برای فلسفه زندگی، و برای جهان بینی، شأن و ارزش خاصی قائلند. اما قوم نوح چنین دیدگاهی نداشتند. تنها مسئله آنها این بود که پیروان تو مشتی افراد پست و حقیرند. یعنی آنها در برخورد با نوح، دغدغه حق و باطل و فهمیدن واقعیتها را نداشتند. دغدغه اصلی آنها، ارزشها و منفعتهایی بود که بر پایه آن، پیروان نوح را آدمهای ناتوان و حقیری ارزیابی می کردند. هیچ کس در میان آنها از خودش نپرسید که فرضا پیروان امروز نوح آدمهای فقیری باشند، آیا این دلیل کافیست برای این که بگوییم او پیغمبر خدا نیست؟

نکته دیگری که از این آیات می توان فهمید اینست که قوم نوح دارای نگاهی طبقاتی به جامعه بودند و مبنای نگاه آنها نیز اقتصاد و ثروت بود. منظور از اراذل در این آیات، افراد فقیر و کم درآمدند؛ کسانی که شغل و پیشه آنها، دارای منزلت اجتماعی بالایی نیست. به همین دلیل هم می بینیم که نوح در پاسخ این که پیروانش را اراذل می خوانند، می گوید: من چه کار به شغل و پیشه آنها دارم؟ **قال و ما علمی بما کانوا یعملون.** بنابراین، برای قوم نوح، ثروت و طبقه اجتماعی افراد، موضوعیت خاصی داشته است. تا جایی که حتی به اعتقادات دینی هم از همین دریچه نگاه می کردند. برای آنها، حق و باطل و درست و نادرست، تنها از جهت منزلت اقتصادی و اجتماعی، موضوعیت داشته است. اگر به نوح ایمان نمی آوردند به این دلیل نبود که از نظر عقل و منطق سخن او غلط است. بلکه تنها به این دلیل بود که اعتقادات او اعتقادات پا برهنه هاست!

اگر کمی دقت کنید، همین امروز، افراد زیادی را خواهید یافت که درست مثل قوم نوح فکر می کنند. من بسیاری از شیفتگان فرهنگ غربی را دیده ام که می گویند مسلمانان با این همه نفت و ثروتی که در دست دارند، مشتی فقیر بی سروپا هستند اما تمدن غربی به چنان قدرت و ثروتی رسیده که از قعر زمین تا اوج آسمان را درمی نوردد. با گفتن این حرفها می خواهند بگویند که شیوه زندگی غربی، درست به دلیل این که امروزه صاحب قدرت و ثروت شده اند، شیوه درستی است.

من فعلا نمی خواهم در باره علل پیشرفت غربیها در برخی زمینهها، و متقابلا علت عقب ماندگی مسلمانان، بحث کنم. اما می خواهم بپرسم: آیا استدلال این افراد، استدلال درستی است؟ یعنی آیا رسیدن به ثروت و قدرت - و حتی نظم اجتماعی - دلیل کافی بر درست بودن نگاه غربیها به زندگی، و درست بودن شیوه زندگی آنهاست؟ اگر این استدلال درست باشد، باید بگوییم استدلال قوم نوح نیز استدلال درستی بوده است. زیرا آنها هم می گفتند ما به قدرت و ثروت رسیده ایم پس شیوه زندگی ما درست است. حال آن که پیروان نوح مشتی فقیر بی سر و پا هستند پس به همین دلیل - و صرفا به همین دلیل - شیوه زندگی آنها نادرست است.

نقطه ضعف اصلی صاحبان این طرز فکر در آنست که درستی و غلطی یک اندیشه را به مدد عقل و منطق و برهان و استدلال، معلوم نمی کنند. یعنی اصولا توجه زیادی به این گونه امور ندارند. چشمشان صرفا به منفعتهای ملموس دوخته شده و پیرو کسی هستند که بتواند این منفعتها را راحت تر و با هزینه کمتری فراهم آورد.

نوح در نقطه مقابل، سعی می کرد به مخاطبانش بفهماند که به جای دغدغه منفعت، کمی هم دغدغه حقیقت را داشته باشند. می خواست به آنها بگوید فرضا که پیروان من مشتی پابرهنه باشند، شما از کجا مطمئنید که من پیغمبر خدا نیستم؟ چرا از من دلیل نمی خواهید تا نبوتم را ثابت کنم؟ به همین دلیل نوح در جواب قومش که می گفتند پیروان تو مشتی فقیر و بیچاره هستند، اصلا وارد این

بحث نشد که پیروان من ارادل هستند یا نیستند^{۱۷}. گفت کار و پیشه پیروان من چه ربطی به موضوع دارد؟ شما چه کار به کار پیروان من دارید؟ شما ببینید ادعاهای من واقعیت دارد یا ندارد. حساب پیروان من با پروردگار من است اگر درک و شعور داشته باشید: ان حسابهم الا علی ربی لو تشعرون.

از جمله **و ما انا بطارد المؤمنین** من مؤمنان را از خودم طرد نمی‌کنم، نیز چنین استنباط می‌شود که قوم نوح تلویحا به او می‌گفتند که اگر پابره‌ها را از خودت دور کنی، شاید بتوانیم مذاکراتی با هم داشته باشیم. به نظر می‌رسد مسئله ثروت و منزلت‌های اجتماعی - همان چیزی که از آن به عنوان نگاه طبقاتی قوم نوح یاد کردیم - آن قدر برای این قوم پررنگ بوده که اجازه نمی‌داده به هیچ چیز دیگری فکر کنند. اما نوح در جواب آنها باز هم سعی می‌کرد به آنها بفهماند که درستی یا نادرستی سخنانش - منطقا - هیچ ارتباطی با فقر و ثروت پیروان امروزش ندارد. به عبارتی دیگر نوح می‌خواست زاویه دید و ره‌یافت آنها را به مسئله اصلاح کند. به همین دلیل گفت من کسی را به خاطر فقیر بودنش از خودم دور نمی‌کنم. به شما هم فقط یک حرف می‌گویم: خطر بزرگ و آشکاری در انتظار شماست و من آمده‌ام شما را از این خطر آگاه سازم: **ان انا الانذیر مبین**.

وقتی نوح در برابر آن حرف‌هایی که قومش می‌زدند، خودش را **انذیر** - بیم دهنده - می‌خواند، گویا می‌خواهد بر این نکته تأکید کند که حرف من حق است. اگر حرف‌های مرا جدی نگیرید - واقعا - گرفتار بدبختی و عذاب خواهید شد. نوح نمی‌خواهد یک نظریه مطرح کند؛ نمی‌خواهد حرف‌های جالب بزند؛ نمی‌خواهد قرائت خودش را در کنار قرائت‌های دیگری که وجود دارد، ارائه نماید؛ می‌خواهد بگوید یک خطر واقعی در کمین شماست. یا متوجه این واقعیت می‌شوید و به من ایمان می‌آورید، و یا این که گرفتار یک بدبختی واقعی خواهید شد.

باز هم در این جا قوم نوح نمی‌پرسند: کدام بدبختی و خطر؟ نمی‌پرسند: این چه موقعیت ترس‌ناکی است که ما را از آن بیم می‌دهی؟ کسی چنین سؤالی می‌پرسد که تلقیش از دعوت دینی، تلقی معرفتی باشد. یعنی دغدغه حق و باطل داشته باشد و بخواهد بداند ادعاهای این پیغمبر راست است یا دروغ. اما قوم نوح اصلا با چنین نگاهی بیگانه بودند. اصلا به این موضوع فکر نمی‌کردند که: آیا نوح راست می‌گوید و واقعا چیزی هست که باید از آن ترسید یا نه؟ این بود که در پاسخ نوح گفتند اگر از این حرف‌ها و از این دعوت دست برنداری، تو را سنگ‌سار خواهیم کرد: **قالوا لئن لم تنته یا نوح لتکونن من المرجمین**.

ظاهرا تهدید نمودن نوح به سنگ‌سار، چیزی بیش‌تر از یک تهدید معمولی، به قصد از میان برداشتن طرف مقابل بوده است. در بعضی دیگر از آیات آمده که به نوح گفتند یا تو را تبعید می‌کنیم و یا سنگ‌سارت خواهیم کرد. بنابراین به نظر می‌رسد نوح را در برابر یک مجازات قانونی قرار داده بودند؛ مجازات بر هم زندگان نظم اجتماعی. آنها نوح و پیروان پابره‌هاش را تهدیدی برای امنیت اجتماعی خود می‌دانستند و کاری نداشتند که ادعاهای نوح تا چه حد درست و منطقی است.^{۱۸}

از این جا به بعد، نوح احساس می‌کند که دیگر، گفتگو بی‌فایده است. آنها راه گفتگو را بسته بودند و می‌خواستند او را مجازات کنند. این است که نوح شکایت ماجرا را به نزد خداوند رب‌العالمین می‌برد. متن شکایت‌نامه نوح را قرآن در سوره نوح آورده که ما نیز در جلسات قبل آن را از نظر گذراندیم. در سوره شعراء همین قدر آمده که نوح به درگاه خداوند دعا کرد و گفت ای رب همانا که قوم من، مرا تکذیب کردند؛ پس میان من و آنها جدایی افکن، و نجات ده مرا و همه مؤمنانی را که با منند: **قال رب ان قومی کذبون؛ فافتح بینی و بینهم فتحا و نجنی و من معی من المؤمنین**. علامه می‌فرمایند که **فتح** در لغت به معنی جدا شدن دو طایفه از یکدیگر است. نوح با گفتن **افتح بینی و بینهم فتحا** از خدا می‌خواهد که امتیاز و تفاوت مؤمنان و کافران برای همه آشکار شود و این دو طایفه کاملا از یکدیگر ممتاز و جدا شوند. ضمنا از تعبیر **نجنی و من معی من المؤمنین** - یعنی نجات بده مرا و مؤمنانی را که با منند

^{۱۷} بنده نیز در گفتگوهایم علاقه زیادی ندارم که ثابت کنم/سلام می‌تواند باعث رشد مادی و اقتصادی ما شود. هر چند یقین دارم که/سلام حقیقی، بیش از هر مکتب دیگری، باعث پیش‌رفت - و در یک کلام سعادت دنیا و آخرت - انسان‌ها خواهد شد. اما مایل نیستم با این استدلال کسی را جذب دین کنم. استدلال اصلی من این است که/سلام حق است. یعنی با دلایل منطقی می‌توان ثابت کرد که واقعا خدایی هست و آن خدا نیز پیامبری را فرستاده و سخنان آن پیامبر نیز در برابر ماست. بنابراین راهی به جز تسلیم در برابر پروردگار، پیش پای ما نیست. بعد از این که این اعتقاد فراهم آمد آنگاه می‌توان به حرف‌های دیگر نیز پرداخت.

^{۱۸} چنین منزلی را برای قانون و حفظ امنیت اجتماعی قائل شدن، برای شما آشنا نیست؟

- چنین برمی آید که نوح خودش و پیروان مؤمنش را به طور جدی در خطر مجازات قومش می دیده، بنابراین از خدا می خواهد که نجاتشان دهد.

گویا در همین جاست که نوح لب به نفرین قومش می گشاید^{۱۹} و این نفرین جامه عمل به خود می پوشد. دعای نوح که خواستار خواستار نجات خود و یارانش شده بود، مستجاب می شود. نوح و پیروانش سوار بر آن کشتی بزرگ و غول پیکر - که خداوند آن را **الفلک المشحون** یعنی کشتی پر و گرانبار، خوانده است - نجات می یابند و باقی افراد، همگی غرق می شوند: **فانجیناه و من معه فی الفلک المشحون؛ ثم اغرقنا بعد الباقین**. شرح این ماجرا را نیز در جلسات قبل - با کمک آیات سوره هود - دیدیم.

ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مؤمنین (۱۲۱) و ان ربک لهُو العزیز الرحیم (۱۲۲)

همانا که در آنت نشانه ای و نبودند اکثر آنان مؤمنان (۱۲۱) و همانا رب تو، همانا اوست عزیز مهربان (۱۲۲)

این پایان ماجرای نوح و قومش در سوره شعراست. قرآن در این جا نیز همان ترجیع بندی را به کار می برد که - چنانچه دیدیم و خواهیم دید - بارها در این سوره تکرار شده است: **ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مؤمنین؛ و ان ربک لهُو العزیز الرحیم** همانا که در آنت نشانه ای و نبودند اکثر آنان مؤمنان؛ و همانا رب تو، همانا اوست عزیز مهربان.

اجازه دهید از خودمان سؤال کنیم: در داستان قوم نوح چه نشانه هایی برای ما هست؟

اگر از این نکته بگذریم که در تجربه قوم نوح هم، اکثریت مردم به راه خطا رفتند، و اگر این حقیقت ساده را دو باره به یاد آوریم که اکثریت داشتن، لزوماً به معنی بر حق بودن نیست، و اگر باور کنیم که نه نافرمانی آدمها از دین خدا، نشانه ناتوانی خداوندست، و نه عذاب آنها به دست خداوند، نشانه نامهربانی اوست، شاید نخستین آیت داستان نوح این باشد که بدانیم دغدغه حقیقت جویی، چه جای گاه بلندی در سعادت و شقاوت بشر دارد. از دست دادن دغدغه حقیقت جویی، بی اهمیت شمردن حل مسئله هایی از نوع فلسفه زندگی، فروماندن در منفعت های ملموس و محسوس مادی، غرق شدن در روزمرگی ها، پیرنگ شدن اقتصاد و معیشت به قیمت کم رنگ شدن آرمان های معنوی و غیرمادی، ویژگی هایی بود که قرآن در باره قوم نوح برای ما برشمرد.

در میان قوم نوح، سؤال از مبداء و معاد، سؤال از این که من کیستم، از کجا آمده ام، برای چه آمده ام، و به کجا خواهم رفت - دقیقاً به این دلیل که پاسخ به این گونه سؤالات را دور از دسترس می دیدند - سؤالاتی کم رنگ و کم ارزش بودند. چرا پاسخ این سؤالات را دور از دسترس می دانستند؟ چون از طریق محسوسات تجربی نمی توان در باره این مسائل تحقیق کرد و آنها نیز به هر چیز به جز تجربیات ملموس و محسوس، به دیده شک می نگریستند.

گویا به خاطر همین تجربه گرایی افراطی بود که آرمان های معنوی را هم از دست داده بودند. آنها به دنبال اهدافی در زندگی بودند که از طریق حس و تجربه و محاسبه بتوان در باره اش قضاوت کرد. قوم نوح، هر چیز که با محاسبات ملموس مادی قابل سنجش نبود را ایده آل هایی موهوم - که نمی توان در باره درستی یا غلطی آنها قضاوت کرد - نام می نهادند. در نتیجه این نگاه به زندگی، سود اقتصادی، مهم ترین هدف، و ثروت، بزرگ ترین ارزش انسانی در میان آنها بود. درست به همین دلیل، جامعه ای طبقاتی داشتند و ارزش انسانها در آن جامعه از روی شغل و وضعیت اقتصادی افراد تعیین می شد.

اکنون اجازه دهید از خودمان سؤال کنیم: نگاه ما به زندگی، با نگاه قوم نوح به زندگی، چقدر فاصله دارد؟

چند نفر در میان خودتان می شناسید که عمیقاً در باره فلسفه زندگی اندیشیده و به فلسفه متقنی برای زندگی خود رسیده باشند؟ دین در میان ما چقدر شناسنامه ای و چقدر اعتقادیست؟ جای گاه دین در زندگی ما کجاست؟ دین برای ما بیش تر شکل یک جهان بینی را دارد یا شکل آداب و رسوم آباء و اجدادی را؟ دین مایه اندیشه و مبنای همه تصمیمات زندگی ماست یا مایه آرامش روانی و ارضای احساسات عاطفی ما؟

^{۱۹} شرح آن را در جلسات قبل که آیات سوره نوح را می خواندیم، گفتیم.

وقت آن نرسیده که دین داری را صرفاً در عادت‌مان به خم و راست شدنی که نام نماز را بر آن نهاده‌ایم، خلاصه نکنیم؟ وقت آن نرسیده که به حرف امامان معصومان گوش کنیم و به جای توجه کردن به طول سجود و رکوع افراد، به عقل و خرد آنها توجه کنیم؟ به راستی، خردورزی و اندیشه و دانش و مطالعه چه جای‌گاهی در دین‌داری و دین‌ورزی ما دارد؟ وقت آن نرسیده که نگاه آدم‌ها را از سطح محسوسات قدمی فراتر ببریم؟ وقت آن نرسیده که در باره سرنوشت محتوم نگاه - صرفاً - سوداگاران و منفعت‌جویان به زندگی، کمی بیش‌تر فکر کنیم؟ وقت آن نرسیده که مسئله معیشت و جای‌گاه آن را در فلسفه زندگی، یک بار برای همیشه حل کنیم؟ وقت آن نرسیده که برای روزمرگی‌هایی که همه زندگی ما را پر کرده و جایی برای اندیشیدن به حقایق بلند فطری باقی نگذاشته، فکری بکنیم؟

چقدر از زندگی ما معطوف به تفکراتی پیرامون سعادت و خوش‌بختی حقیقی و حساب و کتاب قیامت است؟ / امام صادق - علیه‌السلام - در روایتی می‌فرماید: قوم نوح نه تنها پیغمبر خودشان بلکه - در حقیقت - تمام انبیاء را انکار می‌کردند. به همین دلیل هم قرآن در باره آنها فرمود کذبت قوم نوح المرسلین. مگر قوم نوح با پیغمبران دیگری به جز نوح هم مواجه شده بودند که انکارشان کرده باشند؟ پس چرا می‌گوییم همه پیغمبران را انکار می‌کردند؟ به خاطر این که ایمان نیاوردنشان به نوح، نتیجه باور نداشتنشان به اصل نبوت بود. چرا نبوت را باور نداشتند؟ چون افق فکرشان از سطح محسوسات مادی و افق عملشان از سطح زندگی روزمره دنیایی و افق آرزوهایشان از سطح پول و ثروت بالاتر نمی‌رفت. اجازه دهید از خودمان بپرسیم: افق زندگی ما تا کجاست؟ آیا ما به جایی رسیده‌ایم که نگاه و طرز رفتار ما با انسان‌ها، هیچ ارتباطی با ثروت و موقعیت اجتماعی آنها نداشته باشد؟ آیا به جایی رسیده‌ایم که وقتی لطیفه بی‌مزه‌ای را از شخص ثروت‌مندی می‌شنویم، همان عکس‌العملی را داشته باشیم که وقتی همان لطیفه را از شخص فقیر و بی‌چاره‌ای می‌شنویم؟ یا این که برای لطیفه‌های ثروت‌مندان و شوکت‌مندان - هر چقدر هم بی‌مزه باشند - هم‌واره قهقهه سر می‌دهیم؟^{۲۰}

در روایات فراوانی آمده است که اگر کسی - صرفاً - به خاطر ثروت ثروت‌مند، یا قدرت قدرت‌مندی، تواضع و کرنش کند، نیمی از دینش را همان لحظه از کف داده است. به عبارت امروزی‌تر، اگر صرفاً به خاطر ثروت و قدرت یک نفر، او را بیش‌تر تحویل بگیریم، نیمی از دینمان را در همان لحظه به باد داده‌ایم. آیا در میان اقشاری از جامعه ما، کسانی که سوار بر اتومبیل‌های گران‌قیمت می‌شوند، یا به فلان رستوران می‌روند، یا فلان عطر را می‌زنند، از منزلت و احترام بیش‌تری برخوردار نمی‌شوند؟ در مقابل، ندیده‌اید که گاه یک نفر، به خاطر لباس کهنه یا لهجه خاصی که دارد، چگونه مورد تحقیر قرار می‌گیرد؟ ندیده‌اید که فروشندگان مغازه‌ها، یا بانه‌داران بانک‌ها، یا خود ما در کوچه و خیابان‌ها، چگونه با زنانی که لباس‌های فاخر و آرایش‌های آن‌چنانی دارند - ولو به طور ناخودآگاه - با احترام بیش‌تری سخن می‌گوییم؟ چرا باید احترام این‌گونه زنان - در نظر بعضی از ما - بیش از آن مرد دهاتی و بی‌آلایشی باشد که حتی به فرمان نمی‌رسد تا او را به مقصدش برسانیم یا جای خودمان را در مترو به او تعارف کنیم؟

ما چقدر با قوم نوح اختلاف داریم؟ چه سرنوشتی در انتظار ماست؟

سخن را با غزل زیبایی از فرخی سیستانی به پایان می‌بریم:

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ بتان	گفتا ز حور بوسه نیابی در این جهان
گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه	گفتا بهشت را نتوان یافت رایگان
گفتم نهان شوی تو چرا از من ای پری؟	گفتا پری همیشه بود ز آدمی نهان
گفتم تو را همی نتوان دید ماه ماه	گفتا که ماه را بتوان دید هر زمان؟
گفتم نشان تو ز که پرسم؟ نشان بده	گفتا که آفتاب را بتوان یافت بی‌نشان
گفتم که کوژ کرد مرا قدت ای رفیق	گفتا رفیق تیر که باشد به جز کمان؟

^{۲۰} به قول مرحوم شریعتی: آدم وقتی فقیر می‌شه، شوخی‌هاشم فقیر می‌شه!

گفتم غم تو چشم مرا پرستاره کرد	گفتا ستاره کم نتوان کرد ز آسمان
گفتم ستاره نیست سرشک است ای نگار	گفتا سرشک برنتوان چیدن از رخان
گفتم به آب دیده من روی تازه کن	گفتا به آب تازه توان داشت بوستان
گفتم مرا فراغ تو ای دوست پیر کرد	گفتا به مدحت شه گیتی شوی جوان

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

پیر مهر روزماني

۸۰/۴/۷

۶ / ربيع الثاني / ۱۴۲۲